

با عرض سلام و احترام خدمت استاد عزیز و سپاس فراوان از تلاشهای عزیزان همراه برنامه انسان ساز گنج حضور.

🌸🌿 **فزود آتش من آب را خبر ببرید**

اسیر می بردم غم ز کافرم بخرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

دردهای من ذهنی من روز به روز زیاد و زیادت‌تر می شود و این کافر من ذهنی مرا با خود به ورطه هلاکت می برد.

فضاگشایی و عدم شدن باعث راه یابی انرژی و نیروی شفا بخش زندگی در چهار بعد ما شده وبا ایجاد خاصیت صبر و شکر در ما ،فعالیت من ذهنی

متوقف شده و ما در اختیار کن فکان قرار می گیریم و به این طریق از دست من ذهنی خلاص می شویم.

💚🌈 **خدای داد شما را یکی نظر که می‌رس**

اگر چه زآن نظر این دم به سکر بی خبرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

ما دارای هشیاری نظر هستیم و عدم بینی اصل ماست ودر این حالت ما سوال نمی کنیم ،سوال کردن ما را به ذهن می برد و ما از عدم خارج می شویم ،ولی ما انسانها با مستی حاصل از همانیدگیها و در هشیاری جسمی به سرمی بریم و ساحره من ذهنی ما را سحر کرده و آواره کوچه پس کوچه های من ذهنی کرده در غریبستان من ذهنی در گنجی به سر می بریم.

🦋🌟 **طراز خلعت آن خوش نظر ،چو دیده شود**

هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

با انجام عمل فضاگشایی زندگی به عنوان پاداش گوشه ای از لباس حضور را به ما نشان می دهد و مادر دید خدائی می بینیم و متوجه دید غلط خود می شویم وبا فضاگشایی های مکرر خدا لباس حضور به ما می پوشاند و تمام جامه های درد و غم و افسوس ما را پاره پاره می کند و خدائیت ما را از زیر لباس همانیدگی ها بیرون می کشد و روح ما را آزاد می کندو ما حس امنیت و هدایت و قدرت خدائی پیدا میکنیم.

🌊💎 ز دیده موی برست از دقیقه بینیها

چرا به موی و به روی خوشش نمی نگرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

با حمل دردهای ریز و دشت و همانیدگی هائی که روز به روز زیاد می شوند دید عدم ما معیوب امراض شده ، در واقع دید خدائی ما کور شده و قادر به دیدن با دید خدائی نیستیم ، با کار زیاد روی خود و واهمانش های مکرر ما تبدیل به فرم

اولیه خود که همان عدم می باشد می شویم و گل حضور ما با باز شدن تدریجی چشم عدم، آن نیز باز می شود. بعد از عدم شدن و تبدیل به جنس اولیه خود که همان خدائیت است ما با خدا یکی می شویم در نتیجه وسعت پیدا کرده و همه چیز در ما جا می شود.

فضای باز شده توسط خدا و خرد کل اداره می شود ، در نتیجه ما به دست خدا افتاده ومانند کمائی می شویم که خدا از طریق ما با دیگران حرف می زند.

👉💖 ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید

ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

ما در من ذهنی با خدا غریبه ایم وبا دید من ذهنی، خدای ذهنی می سازیم و عوضی می بینیم ، هشیاری جسمی ما را با خدا غریبه می کند و ما به خدا می گوئیم آیا شما را جائی ندیده ام. ما از جنس زندگی هستیم و باید به او زنده شویم

و ما با وجود در لحظه زنده شدن به خدا هم می توانیم در این تن بشری حضور داشته باشیم و زندگی کنیم. ما در اصل هشیاری نظر و فرشته هستیم و برای رسیدن به اصل و زنده شدن به زندگی به جسمیت، افتاده ایم وبا بودن در چهار بعدمان می توانیم به یک بی نهایت با ثبات و ریشه دار در لحظه زنده باشیم.

در ذهن ما با تغییر فکرها و تغییر جسم تغییر می کنیم ولی در هشیاری حضور، نه. در هشیاری حضور ما قائم به ذات خود که ذات خداست و تغییری در آن راه ندارد هستیم و سینه ما روز به روز گشوده می شود و آسمان دل ما وسیع می شود و همه چیز و همه کس در آن جا می شود.

🌱🥥 هزار حاجب و جاندار منتظر دارید

برای خدمتتان لیک در ره و سفرکرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

هزاران ساختار ساخته شده به دست زندگی می خواهند به ما کمک کنند تا به خدا زنده شویم و شرط اولیه آن است که ما اقدام کنیم و تسلیم زندگی شده و به زندگی بله بگوئیم و فضاگشایی کرده تا همه چیز با کمک زندگی در خدمت ما در بیاید. ولی اگر مقاومت بکنیم و فضا را ببندیم هزاران ساختاری که می توانستند به ما کمک کنند کمکشان را از ما دریغ می کنند.

همی پرد به سوی آسمان روان شما 🌰🌴

اگر چه زیر لحافید و هیچ می نپرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

هشیاری ما علاقمند است که روی ذات واصل خودش قائم باشد و ما با فضاگشایی در هر وضعیتی به هشیاری کمک می کنیم که به سوی اصل خودش برود. هر لحظه فرصتی است برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور.

همی چَرَد همه اجزای جان به روض صفات 🌸🌈

از آن ریاض که رُستید چون از آن نَچرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

همه ی اجزای جان ما از باغ صفات الهی می چرد، اما من ذهنی نمی گذارد ما به لحاظ هشیاری در امتداد زندگی قرار بگیریم و از خرد خدا استفاده کنیم و وسیع شویم.

ما هشیاری حضوریم و باید غذای حضور بخوریم و نباید از جهان بیرون تغذیه کنیم عقل من ذهنی نمی تواند ما را اداره کند و ما باید عقل و قدرت را از زندگی بگیریم و غذای حضور که روح و جانمان را تازه کند بخوریم.

درخت مایه از آن یافت سبز و تر ز آن شد 🌟🎸

زبون مایه چرایید؟ چون که شیر نرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

ما مانند درخت از آبراهه ای که در درونمان هست باید از زندگی آب بگیریم و از درون تغذیه کنیم و از بیرون چیزی نخواهیم.

ما در هشیاری حضور از جنس شیر نر یعنی خدا و زندگی هستیم و با همانیده شدن نباید جلوی عقل و خرد زندگی را بگیریم و با تسلیم شدن به زندگی نگذاریم همانیدگی ها ما را زخمی کنند

🎯 هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود

کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

با تسلیم و فضاگشایی و سجده لحظه به لحظه ما از طرف زندگی زخم نمی خوریم و زندگی سپری برای ما در مقابل اتفاقات قرار میدهد که ما زخمی نشویم.

با عدم شدن می فهمیم تیغ هستیم یا سپر.

با فضاگشایی شمشیر خدا میشویم و با فضا بندی سپر میشویم و هی از اتفاق ها ضربه میخوریم هرچه همانیدگی بیشتر ضربه خوردن از اتفاق ها بیشتر.

با فضا گشائی، فضای باز شده سپر ما در برابر اتفاق ها شده و جلوی زخمی شدن ما را میگیرد.

🎁 هزار حرف به بیگار گفتیم و مقصود

به هر دمی ز شما خفیه تر، چه بی هنرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

مقصود خدا این بوده که ما اول برای بقا در این جهان با چیز ها همانیده شده، بعدا با فضاگشایی به بی نهایت خدا زنده شویم ولی با انقباض من ذهنی و ستیزه کردن در ذهن مانده و از مقصود خداوند که زنده شدن به او بود هر لحظه از ما پنهان تر شده است و ما خیلی بی هنر هستیم.

هر کس فضا گشا تر باشد دسترسی بیشتری به خرد زندگی دارد و هنرش بیشتر است.

🎉 هنر چو بی هنری آمد اندر این درگاه

هنروران ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

هنر نمیدانم گفتن است و دانش ذهنی را هنر ندانستن، هنر بی هنری است، بزرگی خود را بزرگ ندانستن است.

هنر واقعی فضاگشایی و تبدیل شدن به آن فضای گشوده شده است ما باید زمینه فکر و عمل را که همان فضای گشوده شده است و در ما به صورت خاصیت عدم بینی و سکوت شنوی است را باز کنیم و به آن زنده شویم و همانیدگی ها را دور بریزیم.

همه حیات در اینست کاذبحو بقره 

چو عاشقان حیاتید چون پس بقرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

همه حیات ما بستگی به این دارد که من ذهنی را قربانی کنیم واز جنس درد بودن را انکار کنیم که همان لا کردن است. هر وقت همه من ذهنی را لا کردیم به فضای الا که غیر خدا نیست زنده شده ایم . ما باید عاشق جنسیت خودمان باشیم نه همانیدگی ها پس چرا دنباله رو گاو من ذهنی هستیم.

هزار شیر تو را بنده اند، چه بود گاو 

هزار تاج زر آمد چه در غم کمرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

هزار جنسیت خدا و هزار شیر به حالت قائم به ذات بودن ما احتیاج دارند و ما می توانیم به درجات مختلف پادشاهی و حضور خداوند برسیم ولی در غم کمر هستیم و غلامی جهان و من ذهنی را می کنیم. بندگی جهان و دنباله رو من ذهنی بودن، سفر در وضعیت ها برای خدا و ما قابل قبول نیست.

چو شب خطیب تو ما هست بر چنین منبر  

اگر نه فهم تباه است از چه در سمرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

سخن ران ما خداوند است در منبر فضای گشوده شده و نباید خدا را به صورت فهم در بیاوریم تا در سمر نیفتیم

فهمیدن زندگی تباه است و زندگی را تباه می کند و زندگی را تبدیل به مانع ، مسئله و دشمن می کند

کجا بلاغت ماه و کجا خیال سپاه؟  

به مقنعه بمنازید چون کلاه ورید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

بلاغت و سخن رانی خداوند کجا، ماه کجا و حرفهای سپاه همانیدگی کجا.
ما انسانها کلاه ور و خردمند هستیم ، رستم هستیم ولی در من ذهنی نقش پیر زن را بازی می کنیم ! آیا کلاه
وری و جنگ جوئی رستم با یک پیر زن یکی است.

بیافت کوزه ی زرین و آب بی حد خورد 

خموش باش تا زاب هم شکم ندرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۵۴

ما باید از حرفهای بزرگان مثل مولانا به اندازه بر داریم و روی خود اعمال کنیم ، فضا را باز کرده تا درونمان
روشن شود به صورت حضور ناظر به ذهن نگاه کنیم و همانیدگیها را دیده ،شناسائی کرده و آنها را بیندازیم تا
فضای درونمان گشوده‌تر بشود.

با تشکر  خلاصه ای برنامه‌ی ۱۸۶۶_گنج حضور



زینب از اردبیل